

#پارت ۱۷۱

از ماشین پیاده شدم کرایه رو حساب کردم که دوباره
زنگ خورد و...

همینجور که از ماشین پیاده میشدم
دست کردم تو کیفم و گوشیمو برداشتم

اسم سامیارو روی صفحه دیدم

میخواستم قطع کنم که پیشمون شدم و تماس و وصل
کردم

همینکه جواب دادم گفت: چرا صبر نکردی پیام
برسونمت؟

گفتم خودم پا داشتم رفتم. نیازیم به رسوندن تو نبود

ی نفس از سر کلافگی کشید و گفت منو عصبی نکن بهار

گفتم اگه عصبی بشی چی میشه؟

گفت یه حرف مهم باهات داشتم کله شقی کردی و رفتی.
بااااا انگار نمیخوای بفهمی.

خودمم کنجکاو شدم چی میخواست بگه ولی به روی
خودم نیوردم و گفتم

مهم نیست برام هرچی میخواد باشه. خدافظ.

سریع گوشیه قطع کردم و کلید و از داخل کیفم بیرون
اوردم و درو باز کردم.

خونه ساکت بود و معلوم بود مامان خونه نیست.

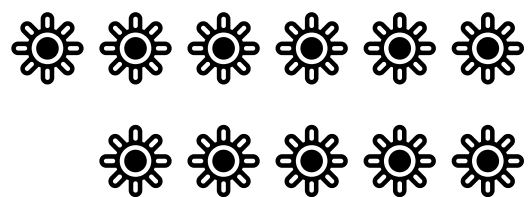
لباسامو عوض کردم و رفتم اشپز خونه یه لیوان اب
خوردم و دوباره برگشتم اتاقم.

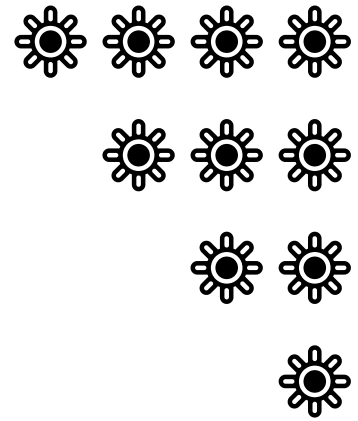
روی تخت دراز کشیدم و به اتفاقات اخیر فکر کردم.

به رفتارای ضد و نقیض سامیار به حرفایی درمورد علاقه
به من میزنه

به این فکر می‌کردم منم بهش علاقه دارم یا نه؟ ایا
میتونم دوسش داشته باشم یا نه؟

هووووف خدایا دارم دیوونه میشم از بس فکر کردم هر
چی میخواد بشه بشه.





#پارت ۱۷۲

*ترنج

توی دانشگاه مشغول انجام کارام بودم

این روزا از بس مشغله فکریم زیاد شده اصلا نمیتونم به
کلاسام درست برسم

همین روزاست عذرمو بخوان

پشت میز نشستیم و کامپیوتر روشن کردم تا لیست
نمرات و وارد سایت کنم.

با لرزیدن گوشیم حواسم بهش جمع شد.

شماره ناشناس بود

جواب دادم که صدا ارشو شنیدم

با سردی گفتم بله؟

گفت سلام ترنج خانوم. خانوم خانوما

میدونستم این حرفارو از مسخرگی میزنه برای همین
گفتم چکار دارین که زنگ زدین؟

گفت: تازگیا میبینم که دختری بهار داره دور و بر پسر
برادرم میپلکه

دارم بهت تذکر میدم ترنج جلوی دختری تو بگیر

نمیخوام سامیار مٹ من توی دام دختری بیوفته پس
لطفا ی جوری جمعش کن

چشام از تعجب گرد شد
واقعا حرفایی میزد با عقل جور در نمیومد

گفتم پسر برادر تو همش اطراف بهاره اون همش واسش
دردسر درست میکنه

پس لطفا حرف دهنتو ببند و یکم به حرفات فکر کن

اینم بهت بگم جناب ارش خان یک بار دیگه زنگ بزنی
به من یا مزاحم ما بشی شکایت میکنم ازت.

با عصبانیت تلفن قطع کردم

مردیکه روانی تو کلا جد و ابادت واسه ما دردسرهه..